کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب مرآت المحققین ـ فارسی

مصنف شیخ محمود شبستری

مؤلف

خطی نستعلیق ~~مختلف الخط~~ ۱۲ و ۱۵ سطری

چاپی

سال ~~طبع~~ یا تحریر ـ عدد اوراق ۱۶

جزء کتب حکمت شماره ۹۸۹۰

شماره عمومی ۸۸۸ شماره قبض

واقف حاج عماد تاریخ وقف تیر ۱۳۱۰

طول ۱۸ و ۲۰ سو عرض ۱۱ و ۸ سو بانتیر قفسه



باسمه تعالی

شناسنامه آسیب شناسی

نسخه شناسی	عنوان	مرآت المحققین		
	درجه نفاست	عادی	نوع	خطی / چاپ سنگی
	شماره اموالی	۸۸۸	اندازه	۱۸×۱۱
	قطع	جیبی	تعداد اوراق	۱۶
آسیب شناسی و اقدامات مرمتی	درصد تخریب اوراق	۱۰ / ۲۰ / ۵۰ / ۸۰	از هم پاشیدگی عطف	دارد / ندارد
	نیاز به جعبه	دارد / ندارد	نوع آفت	شیمیایی / زیستی / فیزیکی
	نیاز به جلد سازی	دارد / ندارد	نیاز به مرمت جلد	دارد / ندارد
	نیاز به مرمت اوراق	دارد / ندارد	نیاز به دوخت عطف	دارد / ندارد
	نیاز به لکه گیری	دارد / ندارد	نیاز به گردگیری	دارد / ندارد
	نیاز به آفت زدایی	دارد / ندارد	نیاز به اسیدزدایی	دارد / ندارد

بررسی کنندگان: ۱. امینی ۲. ابراهیمی

۳. فوردوسی ناظر:

اقدامات انجام شده:

تاریخ بررسی: تاریخ اقدام:

م. شو، حاج عماد

۱۷/۱۰/۱۳ حکمت ۱۱

مرءات المحققین فارسی مصنف شیخ محمود شبستری متوفای سنه ۷۲۰
چنانکه [illegible] ص ۱۴ [illegible] معروف و منتشر [illegible] (احمد
بعد از حمد و ثنای بعلت ذوالجلال [illegible] و اینجا موت و حلت روی
نماید والله اعلم بالصواب)

خط نسخ ۱۳ [illegible] ۱۶ [illegible] ورق ۲۶
عماد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بی حد و ثنای بی عد ذو الجلالی را سزاست که آثار قدرت او در عالم آفاق و انفس چون آفتاب
جهان تاب بر چشم اهل بصیرت تابانست که قوله تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم و اظهار صنع او در عالم ظاهر و باطن ملک و ملکوت واضح و عیانست
و قوله تعالی و فی الارض آیات للموقنین و فی انفسکم افلا تبصرون و بکمال ارواح کنبد افلاک حضیض
مرکز خاک جمله آیات و دلائل هستی اوست که ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل
والنهار لآیات لاولی الالباب و تسبیح ذره ذره از ذرات و قطرات جبال و بحار و ریح و نبات
و شهادت او میدهد که و ان من شیء الا یسبح بحمده و صلوات و تحیات فراوان بر ارواح طیبات
انبیا و رسل علی الخصوص روح اطهر مهتر عالم و بهتر آدم محمد المصطفی باد که خلق را بر حجج
و بینه از روایات خود مخصوص بخشید و بعضی العلم معرفت خاص گردانید چنانکه امیر المؤمنین علی گوید
من عرف نفسه فقد عرف ربه اما بعد این مختصریست در بیان علم خداشناسی و معرفت نفس

داود

و معرفة الله بواسطه بدن و روان نفس صورتی نمی بود الغرض چون نیست در عرفان ذات
او در عالم ظاهر و باطن در شناختن آیات و بینات در آفاق و انفس و الهی المحققین — کتاب الهی
نام نهاده شد زیرا که مرات آینه نهست و خاصیت آینه آنست که هر کس با وجه صورت
در وی نگرد خود را بیند در عالم الانفس هر گاه کسی ... صاف و ذهن شد و مستقیم باشد
چشم دل بر این نسخه نگاه کند خود را تواند دید و از خود شناسی بحق شناسی تواند رسید چنانکه
اولیاء علی مرتضی کرم الله وجهه من عرف نفسه فقد عرف ربه و بحقیقت خدا آنست که ذات او
رسید و لطفی او را از هر ذره از ذرات عالم توانند دید بنور لطف که تمام ذات
... الله در ایات الله معه و بجهه ان دید را ... و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة
اعمی و اضل سبیلا نجات توانند یافت و از چشمه حیات جاودانی آب زندگی ... توانند
زانکه توانند لطفی حق است در همه عالم بواسطه ذات حضرت تعالی و تقدس و لیکن منحصر است
بر چهار باب باب اول در بیان نفس طبیعی و نباتی و حیوانی و انسانی و بیان ادات آن
بدانکه نفس عبارت از قوتی است در اجزای جسم که نگذارد که از یکدیگر متلاشی

شود یعنی پاره پاره و جدا گردد و نفس طبیعی را در خدمت کار است هر یکی از خفیف
و ثقیل را تقیب کنند اول عبارت از دنیا است که هم مجرد باشند دوم عبارت از عکس است
و نفس نباتی عبارت از دنیا است که جسم را در طول و عرض و عمق بکشد و دراز کند و طبع
خادم نفس نباتی است و نفس نباتی غیر از این خادم هشت دیگر هست یعنی جاذبه و ماسکه
و هاضمه و ممیزه و دافعه و مصوره و مولده و جاذبه قوتی را گویند که غذا را از طرف ها
جسم به باطن کشد و ماسکه قوتی را گویند که غذا را نگاه دارد و هاضمه قوتی را گویند که غذا را
پخته گرداند و ممیزه قوتی را گویند که چون غذا پخته شود لطیف را از کثیف جدا کند
و دافعه قوتی را گویند که از غذا آنچه کثیف باشد از جسم بدر کند چنانکه از زیر چیزی مر آید
هر آنچه جمع کنند و مصوره قوتی را گویند که غذا را بهر نوع جسم گرداند و مولده قوتی را گویند
هر جسم آنچه لطیف تر باشد آن را جمع کند تا از آن مجموع مانند آن جسم پیدا کنند
چنانچه از نبات آن را تخم گویند و در حیوانات نطفه گویند و نامیه قوتی را گویند در زیر
شدن مدد کنند و این هر دو نفس که گفته شد خادم نفس حیوانی باشند و نفس حیوانی را دو نام

در جسم بجنباند و حرکت کند و چیزها را حس کند و باعث و نفس حیوانی را غیر از این نفس
خادم دیگر هست ده حواس است یک قوت شهوت و یکی قوت غضب و آن ده
حواس پنج ظاهر است و پنج حواس باطن و اما پنج حواس ظاهر چشم و گوش و بینی و زبان
و دهان و دست و پنج حواس باطنی چنین حس مشترک و خیال و وهم و حفظ و متخیله
اما حواس عشره و قوت شهوت و غضب حقیقت احوال آن که بعد از این
خادمان نفس گفته شد بدانکه نفس طبیعی با خادمان خود خادم نفس نباتی است
و نفس نباتی با خادمان خود خادم نفس حیوانی است و نفس حیوانی با خادمان خود
خادم نفس انسانی است پس مجموع نفوس با خادمان خود خادم نفس انسانی
باشند و نفس انسانی را غیر از این خادم که گفته شد خادمان بسیار است و اما آنچه
در معرفت نفس انسانی ضرور باشد بعد از این حواس ظاهر و باطن و قوت
شهوت و غضب بیان کنیم تا بر طالبان حق واضح باشد اکنون پنج حواس ظاهر
هر کدام را شغلی و عملی مخصوص است که هر یکی از آن کار دیگری عاجز است چنانکه کار چشم

آن است شکلها و الوان را درک کند و فرق کند میان سیاهی و سفیدی و دوری
و نزدیکی و حواس دیگر از این عاجزند و کار سامعه آن است ادراک اصوات کند
و کار شامه آن است بوهای خوش و ناخوش را درک کند و کار ذائقه آن است طعمها
بشناسد در ترش و شور و تلخ و شیرین را فرق کند و کار لامسه آنست در همه عضو آمده تا از دست
بیشتر چنانکه نرمی و درشتی و سبکی و سنگینی فرق کند و از اینجا معلوم است که حواس
ظاهر هر یک از کار یکدیگر عاجزند و هر کدام مخصوص بکاری اند اما آنچه حواس باطن است
به آنکه یک حصول از حواس باطن حس مشترک است و او در اول دماغ است و حقیقت معنی
او در حس مشترک که هست اول آنکه چند چیز و چیز خواه یک چیز خواه بیشتر یک چشم خواه
به دو چشم درک کنیم در یکباره و تفصیل آن هیچ تفاوتی نیست مثلاً یک چیزی را که به دو چشم ببینیم
یکی نماید دلیل از حس مشترک است مثلاً اگر کسی را از حس مشترک خللی باشد یک را دو می‌بیند
چنانچه احولان را به دو چشم دو مانند کنیم و اگر یک چشم بپوشیم یک چشم نیز ادراک آن دریافت
چند ظاهر است با دو چشم یک چیز را درک می‌کنیم با آنکه هر چشم علیحده ادراک می‌کند پس روشن شد
که چند صورت اندر حس مشترک جمع و درک کرده شد هر جا این کار جمع حس مشترک است
درو

دماغ دوم آنکه در حواس ظاهر و باطن نه یک است چنانکه آخر حواس ظاهر است و اول حواس
باطن و هر چه از حواس ظاهر به باطن رسد اول بدو می‌رسد و هر چه از حواس باطن به ظاهر رسد
اول بدو رسد و از حواس ظاهر رسند و در این صورت در ظاهر و باطن شریک است و از این جهت
او را حس مشترک می‌نامند و معلوم شد که کار او در بدن چه چیز است دوم از حواس باطن خیال است
و کار خیال آن است که چشم از حواس ظاهر چیزی معلوم شد یا کسی دیده باشد بعد از آنکه صورت حاضر
نباشد خیال او را می‌بیند پس خیال آن است ادراک معانی کند از صورتها و حقیقت خیال
مثال کاتبی است که معانی از الفاظ جدا کند تعبیر یا کسی لفظی بگوید معنی او معلوم شود و کار او آن است
که آن معنی را به یکدیگر رساند چنانکه الفاظ و اصوات در میان نباشد و خیال نیز چیزها بمردم رساند
با آنکه آنچه را دیده باشد و دیگر از حواس باطن وهم است چیزهای دیده و نادیده دریابد و دروغ
بعضی می‌نماید خواه آن معانی را در خارج صورتی باشد خواه نباشد وهم ادراک چیزها کند چنانکه
مردم خواهند هزاران هزار از آفتاب در یک شب و هزاران چیز باشد که چه ممکن و مقدور نباشد
و اما بر وهم دیگر از آنها غیر از آن نبی را قوه عقل است چنانکه بره گوسفند یا در چهره

بدین قوت و همه شناسنده در همه صد هزار مانند ما در او باشند و بعضی از حواس که قوت وهم نفس شیطان
گفته اند بجهة آنکه جمیع حواس مسخر آدمی است الا وهم چنانکه ملائکه آدم را سجده کردند و ابلیس لعین
نکرد و قوت وهم هرگز از دروغ گفتن و چیزهای بد نمودن باز نمی ماند و اگر از حضرت شیخ کامل بنات
منقول است که همراه آدمی است از ابتدا در راه شیطان همراه او است اشاره بقوت وهم است
و قوت دیگر از حواس باطن متفکره است و کار آن است که اگر در فرمان عقل باشد او را قوت مفکره
و متفکره گویند و اگر در فرمان وهم باشد او را قوت متخیله گویند و کار ایشان قوت آن است هر چه
از حواس ظاهر و باطن در قوت حافظه نقش شده او با جزای آن تصرف کند و از تلفیقه چیزی تازه پیدا شود
که اصلا در حس و در خیال نیامده باشد و آنچه در لوح حافظه مسطور باشد مجوّز است که حس دیگر از حواس باطن حافظه است
و کار حافظه آن است که اجتماع صور محسوسات و هر چه از حواس باطن بود در رسد در او نقش کرده شود
و صورت آن چیز را در او نگاه دارد از این است که چون مردم یکبار به یکی برسد باز بجانب دیگر بینند
بار دیگر باز شناسد چه آن صورت در مرتبه اول که چشم بهم رسید نقش آن شیء در لوح حافظه
مرتسم گشته است و چون بهم باز رسند قوت ذاکره آن نقش اول را که در حافظه نقش کرده

بالای

بالای این نقش دوم مرتبه دوم کرده مقابله کند و داند که این مرد را پیش از این دیده است پس قوت
چنانکه معلوم است قوت ذاکره چیزی را که خوانده و قوت متخیله چیزی که نوشته و قوت وهم چیزی که شیطان وسوسه کرده
چنین دریابد که هر چه از آن بود دخانها و بخار آب درآید در آنجا پاک شود و در این مقام ذکر حواس این قدر کافیست
و بعد بدانکه قوت غضب و شهوت چیزی است که هر حرکت از برای دفع مضرت و غلبه شهوت و غیره
در حیوان حاصل شود آنرا قوه غضبیه گویند و هر حرکت که از برای جذب منفعت و طلب شهوت و لذات
در حیوان پیدا آید آنرا قوت شهوانیه گویند و کار غضب و شهوت کم و بیش معروف است الا بنابر
معلوم شد و در این مقام این قدر کافیست بعد از این بیان آنکه جمله حواس که در این نهاد ذکر شد
همه خادمان نفس انسانی اند و اما در اخبار این خادمان و خادم دیگر است یعنی عقل نظری و عقل
عملی و مثال عقل نظری در آن بحث مثلا اگر خواهد که عمارتی سازد اول ترکیب آن عمارت را تصور میکند
چنانکه چند صفه و چند در و چند خانه خواهد بود و این کار عقل نظری است و بعد از آن عقل عملی آنرا
بعمل آورد چنانکه عقل نظری در خیال کشیده باشد و عقل عملی بفعل آورد و جمیع صنعتها و حرفها در عالم
از حرف زدنها و آشپزخانها و پیشه ها و صنعتها و کسبها و دیگر شهرها و غیره از قوه عقل نظری و جمله

و از ذات عقل عقل بالفعل آمد و از این معلوم شد که عقل علت تمام عقل نظری است باب دوم

در صدور موجودات و آفرینش ایشان آنست که اول چیزی که خدا تعالی آفرید عقل کل بود

کما قال رسول الله ص اول ما خلق الله العقل و عقل را سه معرفت است یکی معرفت خود است

دوم معرفت حق است سیم معرفت احتیاج خود است بحق و از هر معرفت چیزی بوجود آمد

و از معرفت عقل دیگر پیدا شد و از نفس هم نفس دیگر پیدا شد و از جسم هم جسم دیگر پیدا شد

همچنین تا نه عقل و نه نفس و نه جسم پیدا شد و آن نه جسم نه فلک است و آن نه نفس نفوس

فلکی است و نه عقل عقول افلاک است پس هر فلکی را عقلی و نفسی و جسمی باشد و از نه فلک اول را

عرش خوانند و فلک اطلس و فلک الافلاک نیز گویند و جسم کل نیز خوانند و فلک دوم را کرسی و فلک البروج

خوانند و فلک ثوابت نیز گویند و فلک سیم را که در زیر اوست فلک زحل گویند و فلک چهارم فلک

مشتری و پنجم فلک مریخ و ششم را فلک شمس و هفتم فلک زهره و فلک هشتم را فلک عطارد و نهم را

فلک قمر خوانند و عقل فلک قمر را عقل فعال خوانند و نفس او را واهب الصور و از امتزاج

این عناصر اربعه بهم رسید و بعد از آن بفرمان رب الارباب که ارکان عناصر را سرشت و از امتزاج

ایشان

این موالید ثلثه بهم رسید یعنی معادن و نباتات و حیوانات و بعد از مجموع انسان بهم رسید و چون

در این عالم بهم رسید اشخاص را بنظر ادراک است و ادراک ایشان که از حضرت الهی اند که شب و روز مسخر

او شده و بفرمان او کار میکنند کما قال تعالی والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و نزد بعضی حکما است

که اول کره اثیر است و در جوف او هوا و در او آب و بعد از آن خاک و آتش بالای هوا است بدلیل آنکه

آتش را میل بطرف بالا است چنانکه در چراغ و شمع و مشعل و آتشکدها می‌بینیم دیگر آنکه

چون نفاطان آتش بازی میکنند آن آتش آن جسم را در درون افشند بالای هوا بر دو مکان هوا

بالای آب است بدان دلیل که مشک را پر باد کنی و در زیر آب کنی فرار میکند و باز به درون آب افشند به مکان آن

بالای خاک است بدان دلیل که اگر خاک بروی آب افشانی قرار نگیرد و به زیر آب میگیرد و به زیر نشیند

و از عقل تا کره خاک بطریق مبدأ است و از خاک معادن و نبات و حیوان و انسان و آن جمله

طریق معاد است پس ذات الهی و فیض نامتناهی از عالم ارواح یعنی از عقول و نفوس و افلاک

فائض میگردد تا بکره ارض برسد و این را مبدأ گویند و بعد از آن معادن رجوع کند و از معادن

به نبات و از نبات بحیوان و از حیوان بانسان و از انسان بحضرت الهی متصل گردد

و همان نور باشد که اول از آن مقام آمده باشد و بدین مقامات گذشته و باز بمقام خود رسیده
ذلک لقوله تعالی کما بدأکم تعودون یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی وادخلی جنتی و قال النبی صلعم کل شیء یرجع الی اصله و باشد که آتش بتدریج و مرور ایام
اندک صورت آتش رها کند و صورت هوا گیرد و هوا نیز بتدریج صورت آب گیرد و آب نیز بتدریج
صورت خاک گیرد و خاک نیز بتدریج صورت آتش گیرد و این طریق عناصر [illegible] بتدریج بدین
گردد تا باز بصورت اصلی خود برگردد و آن بنیاد صورت عناصر است که گفته شد و هوا گرم
آتش گرم و خشک است و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب سرد و تر و طبیعت خاک سرد و خشک
پس آتش با هوا در گرمی شریک باشند و هوا با آب در تری شریک باشند و آب با خاک در سردی شریک
و خاک با آتش در خشکی شریک پس چون خشکی آتش به تری هوا بدل شود آتش گرم و تر گردد
و خاصیت هوا پذیرد پس هوا شود و چون گرمی هوا به سردی آب بدل گردد هوا آب شود و چون تری آب
با خشکی خاک بدل گردد آب خاک شود و خاک چون سردی خود با گرمی آتش بدل کند آتش شود پس
در این معنی که بیان کرده شد اطراف آتش شود یعنی آتش هوا و هوا آب و آب خاک و خاک آتش
شو

شود و این طریق را سیر گویند و نیز برعکس استحالت بپذیرد چنانکه اول خشکی خاک بتری آب بدل شود
خاک آب گردد و سردی آب بگرمی هوا بدل گردد و آب هوا شود و تری هوا بخشکی آتش بدل گردد
و هوا آتش گردد و چون گرمی آتش بسردی خاک بدل شود آتش خاک گردد و این طریق را نزول گویند
و بعد از بیان معنی عناصر دلایل گوییم تا بر طالبان راه حق شناسی روشن شود و بزرگی و صنع و آثار
قدرت الهی ظاهر گردد دلیل بر آنکه دلیل اینکه آتش را انقلاب است چون شمعها و چراغها بر افروزند
میل بطرف بالا دارد و [illegible] در وقت اشتعال ظاهر و روشن است و چون آتش بطرف بالا رود
هوا گردد و اگر هوا نشدی بایست از آن شمع و چراغ خطی از روشنی متصل بکره آتش و آتش در میان هوا
بالا رفتی و متصل شدی بکره آتش لیکن چون آتش با هوا در گرمی شریک است بزودی از هم جدا شود و شعلها
نسبت بزودی اندک است در حالی که آن شمعها و چراغ به تری هوا بدل می شود و آن آتش هوا میگردد
این دلیل بغایت روشن است و دلیل آنکه هوا آب میشود آن است که در فصل بهار و خزان چنین مردم
صبح نگاه کنند تبها را بپیوستند تر شده و از انتشار شبنم گیرند و آن هوا اکه در سحرگاه سرد شده و بدل
باشد از جهت آنکه آب و هوا در تری شریک اند و در گرمی و سردی از هم ممتازند چون گرمی هوا بسردی آب بدل گردد

و الا آب نشود سیم آنکه آب خاک شود آن است که چنین باید اول قطره بچکد بر سنگ تا پیدا شود در زمین
و آن قطره آب خاک شود اما چنین نباشد که زمین کلوخ گردد و بروزگار خاک شود چهارم بیان آنکه خاک
آتش گردد آن است که نباتات همه مرکب از اجزاء عناصر است و جرم خاک در این نباتات بیشتر
و چون آتش در هیزم افتد بعضی اجزای او آتش گردد و بهر رود و آنکه شود که مدتی هیزم در کوره شده
و دهم خاکستر از آن هیزم است از آن است که اجزای آن بعضی بر خاک برده رفته باشد و بعضی آتش
در هوا رفته دیگر آنکه در بعضی مکانها سنگ هیزم است ان از سنگ است و سنگ هیزم سنگ را نند و از آن
بعضی آتش شود والله اعلم حضرت پروردگار عالم خبر داده که فاتقوا النار التی وقودها الناس و الحجارة
و در بیان مقام دلائل است سبحانه وتعالی صلی الله و هر چند صنایع و بدایع و غرائب و عجایب بسیار است
اما در این نسخه بیش مقدار کافی است

باب سیم

در بیان واجب و ممکن و ممتنع بدانکه هر چه وجود او
ضروری است واجب الوجود است و هر چه عدم او ضروری است ممتنع الوجود است و آنچه وجود و عدم او
ضروری نباشد او را ممکن الوجود گویند بدانکه هر چه موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود بجهت آنکه
موجود در وجود او یا تمام بذات خود است یعنی در موجود شدن احتیاج بغیر ندارد واجب الوجود است
و اگر

8
و اگر احتیاج بغیر دارد ممکن الوجود است دانا این معلوم شد واجب الوجود چه معنی دارد بجهت
آنکه ممکنات هر چند موجود باشند از غیر باشند و هر آینه غیر منتهی شود بواجب الوجود دیگر آنکه
تا واجب الوجود نباشد ممکن الوجود نباشد ممکن الوجود را ممکن الوجود نتوان گفت یعنی محتاج الیه
نباشد نتوان گفت فلان چیز محتاج فلان چیز است پس واجب الوجود ثابت شد و ممکن الوجود اگر از
خود احتیاج بغیر نداشت او را جوهر خوانند و اگر احتیاج بغیر داشت عرض خوانند چون سیاهی و سرخی و در ظهور
احتیاج او است بجسم است و دیگر آنکه بقای وجود غیر از وجود است بجهت آنکه گاه است سبب صد سال
بماند و بعد از ده سال بجهت آنکه در حال حدوث بر هر صادق است موجود نیز بقای صد سال باقی
و از این مرتبه معلوم است بقا غیر از وجود است پس ممکنات جوهر باشد یا عرض و جوهر پنج انواع است
مثلا اگر جوهر مجرد جوهر دیگر باشد آن محل باشد هیولی گویند و آن حال را صورت گویند و اگر مرکب شد از حال و محل
او را جسم خوانند و اگر او را انقسام نشد نباشد او را جوهر مفارق خوانند و جوهر مفارق اگر در اجسام
متصرف باشد بتصرف تدبیر او را نفس گویند و اگر نه او را عقل خوانند و اگر ان عقل را میان
او و حق تعالی واسطه نباشد او را عقل اول خوانند و عقل کل نیز خوانند و اگر در یک

آن عقل دیگر نباشد آنرا عقل فعال خوانند و اگر طرفین او عقول باشند آنرا عقول متوسط خوانند

و اگر در اجسام بسیط تصرف کند آنرا نفس فلکی گویند و جسم بسیط باشد یا مرکب جسم بسیط آن

را که عناصر اربعه مرکب نباشند و اگر از عناصر اربعه مرکب باشند آنرا مرکب گویند و جسم بسیط

علوی باشد یا سفلی جسم علوی چون افلاک و سفلی چون عناصر اربعه و علوی منیر باشد یا نباشد و اگر باشد

کواکب خوانند و اگر نباشد افلاک خوانند و نفس اگر در اجسام مرکبه متصرف نشود و آن جسم را

نشو و نما نباشد آنرا اجسام معادن گویند چون معدن طلا و نقره و جواهر و غیره و اگر نشو و نما باشد

و حس و حرکت نباشد آنرا نبات گویند چون گیاه و درخت و اگر در او حس و حرکت باشد و نطق نباشد

آنرا حیوان گویند و اگر با او نطق باشد آنرا انسان گویند در جمادات نفس طبیعی غالب است و در نبات

نفس نباتی و در حیوان نفس حیوانی و در ذات انسان مجموع این نفسها است و مع هذا نفس

ملکی نیز هست و دیگر بدانکه عرض بر نه قسم است و جوهر قسم بر او ضم کنند ده شود و لیکن مجموع را

مقولات عشره گویند و لیکن مشهور است بر اینها بحث از مقولات اگر پرسند که این عشره مر

در جواب او بگو خبر ایجاد کابی جان و مال جوهر است کم و کیف است اضافه یا متی

این

باز وضع و این و ملک بفعل ان ینفعل و نیز دلیل ببیت فریعه از جواهر کم کیف اضافه این متی ملک

وضع بفعل ان ینفعل ینفعل و در این مقام از احوال عرض این قدر کافی است اما بدانکه جواهر پنج نوع است

چون عقل و نفس و جسم و هیولی و صورت و جسم یا بسیط باشد یا مرکب بسیط چون افلاک و عناصر و مرکب چون معادن

و نباتات و حیوان و انسان و لیکن بباید دانست که اول ترکیبات عقل و جان است پس معدن

پس نبات پس حیوان پس بدانکه در ترکیبات در میان معادن و نبات مرتبطی شده است آنرا مرجان

خوانند یعنی در شکل و صلابت مانند سنگ است و لیکن از دریا روید چون نبات از آب و چون خشک شود

سخت گردد چون سنگ بدو مرتبط میان نباتات و حیوان درخت خرما است و هرچند خاصیت حیوان دارد

اول آنجا که در حیوان مذکر و مونث باشد در درخت نیز خنثی باشد و ثانی حیوان بجز ... مونث

خرما نیز خنثی است تا از نر نرسد بار نیارد و دیگر جائیکه حیوان را سر ببرند جان از او منقطع گردد خرما نیز اگر

سر ببرند خشک شود مرتبط میان انسان و حیوان [illegible] است و اما آنچه ظاهر شده است [illegible]

از بانی بحمد الله دم و لیکن [illegible] از برای آنکه [illegible] از [illegible] اعلی [illegible]

و نهایت [illegible] موجودات و مراتب [illegible] مرتبت شد پس بدانکه [illegible]

و افلاک حرکت کرده عناصر را درهم بستند تا معادن پیدا شد انگاه از نبات غذا شد و غذا و اکل
حیوان شد و حیوان واصل انسان گردد هر دو از اوصاف انسان بکمال آمد ولیکن درجه در محل خود رسید ازین
بیان کنیم تا بر طالب این راه حق واضح شود والله اعلم باب چهارم در بیان حکمت ایجاد عالم و آدم
حضرت پروردگار را چه لطف است به انکه آدم را چه آن آفریده تا عبادت کند او را و بشناسد هر دو ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و معنی آن این است من نیافریدم اجنه و آدمی را مگر که به پرستیدن خود و به انکه معرفت
بر عبادت مقدم است و در احادیث واقع است هر داود ع از پروردگار عالم سوال کرد که حکمت در ایجاد
عالم چه لطف است خطاب رب الارباب در رسید که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف و معنی این حدیث را شیخ فریدالدین عطار بنظم آورده زرب العزه اندر خواب داود
که حکمت چیست که در خلق دو جهان جواب آمد که آن گنج نهانم شود ظاهر به نشان ذات پاک
که از بهر شناسایی گنجم زمکنون سه فرنه آری بر نخیلم هم معلوم شد که حق تعالی جن را خلق آنجه معرفت خود آفریده است
هر آینه می باید ایشان را شاهد او باشند و بدانند شناخت حق تعالی بر ادلۀ آثار و صنعت او از قدرت
هر در آفاق و در انفس آفریده است لذا دانستن آن مر مردم را هر در تعجب و عروق و جبال برو بر

دیگر اسرار عالم سفلی راست نه گشته و بر افلاک حقایق و دقایق دیگر را بدانند و در نفس عالم علوی
و علوی و افلاک را معلوم کنند و بر همگی صفات حق تعالی مطلع شوند و از افعال تبارک و تعالی را بر شنیده ما ابداع و اختراع
موجودات ثابت شد پس درجۀ حق تعالی از غایت عنایت خود در عالم آفریده با طرز و باطن و عقل دو نفع
در وجود انسان هم بجای عالم این بیافریده و بر صفتی خود بر آن صفت تعال بر اهم بران صفت موصوف
گردانید چنانکه عالم از قدرت او هست شد و انسان را مسخر گردانید تا از ترکیب اعضا و ترتیب اجزا وجود
خود بر عالم علوی و سفلی مطلع گردد و از دانستن صفات خود صفات حضرت پروردگار را بشناسند
و از اسرار روح انسانی در بدن نیز خیر حق تعالی را در مملکت بدانند و این معنی را انشاء الله بیان
کنیم و در این باب فرموده اند ای نسخه نام الهی که توئی در آینه جمال شاهی که توئی بیرون ز تو نیست
انچه در عالم هست و خود را طلب انچه خواهی که توئی و حضرت رسول ص فرموده که خلق الله آدم علی صورته
باب پنجم در مبدأ و معاد بدانکه تن انسان را اصل از خاک است و خاک بجهت ادوار
و شعاع کواکب و امتزاج و اعتدال عناصر صورت خاک را گردد و لطیفت شود و غذای حیوان
شود و حیوان غذای انسان شود و غذاها جاذبه جذب و ماسکه نگاه دارد و هاضمه

هضم و ممیزه کثیف از راه امعاء دفع کند و انحلالات در معده بماند آنگاه آنچه لطیف باشد از معده
بجگر نقل کند بعروق [illegible] در جگر نیز [illegible] کیفیتها همان کنند که در معده کرده اند آنگاه مانده منعقد
کثیف در زهره رود صفرا گردد و قسمی در سپرز رود سودا گردد و قسمی دیگر بمثانه رود بول گردد و آنچه
لطیف باشد بعروق رود و خون گردد و در عروق بدن بگردد نه تنها لطیف از کثیف جدا کنند و آنچه کثیف باشد
چرک گوش و فضله بینی و ناخن و دندان و [illegible] و موی سر و بعضی بعرق بیرون رود و اگر حرارت
باقی باشد [illegible] و آنها در وجه پیدا شود و آنچه لطیف باشد هر جزوی بعضوی رود [illegible] اول آن باشد
پس آنگاه قوت مصوره هر جزو را برنگ همان عضو دهد که موافق او باشد و در حالت نقصان بکیفیتها دیگر آن قوتها
هر کیفیتهای همان عملها کنند که کثیف از لطیف جدا کنند و آنچه کثیف باشد بتحلیل رود و آنچه لطیف باشد نطفه
قوت مولده آن را بصفت [illegible] گرداند و آنگاه آن منی در وقت معین در رحم زن نقل شود با نطفه
زن جمع شود آنگاه چند روز بهمان نطفه باشد و بعد از آن صورت نطفه برطرف شود و علقه
گردد و چند روز علقه باشد یعنی خون بسته و بعد از آن [illegible] مضغه گردد یعنی گوشت پاره و چند
روز بر مضغه باشد آنگاه در او عروق و عظام و گوشت و پوست و سائر اعضاء ظاهر و باطن

داخل همه سه و در چهار ماه کار روح در او متصرف شود و غذای او در خون حیض شود از راه ناف [illegible] و در ماه
اول که نطفه در رحم افتد تربیت زحل باشد و ماه دوم تربیت مشتری را باشد و ماه سیم تربیت مریخ را
باشد و ماه چهارم تربیت شمس را باشد و در ماه پنجم تربیت زهره را باشد و در ماه ششم تربیت عطارد را باشد
و در ماه هفتم تربیت قمر را باشد و [illegible] در هفت ماهگی متولد شود [illegible] بزرگ شود و اگر در ماه
هشتم متولد شود تربیت زحل باشد [illegible] زیرا که طبع زحل سرد و خشک است و طبیعت [illegible] دارد
و نحس اکبر است و اگر در ماه نهم متولد شود [illegible] تربیت مشتری باشد و مشتری سعد اکبر است
و طبع او گرم و تر است و مزاج [illegible] را دارد [illegible] معنی [illegible] کرده ایم حضرت پروردگار عالم جل شأنه
در قرآن مجید یاد فرموده ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار
مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم
انشأناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین و اگر [illegible] معلوم شد [illegible] اصل [illegible] انسان از [illegible]
هر آن خاک نبات و نبات غذای حیوان [illegible] و غذای انسان شد و غذا [illegible] منی شد
نطفه شد و نطفه علقه شد و علقه مضغه شد پس آنگاه عروق و عظام بهم رسید و متولد شد [illegible]

بدان ای طالب معرفت چندین هزار ذرات خاک یکی نبات شد و از چندین هزار نبات یکی غذای حیوانی شد
و از چندین هزار حیوان یکی غذای انسان شد و از چندین هزار اجزای انسان یکی منی شد و از چندین هزار منی یکی نطفه شد
و از چندین هزار نطفه در رحم مادر نقل شد یکی از آن زنده شد و از چندین هزار انسان یکی بلوغ یافت و از چندین
هزار بلوغ یافته یکی به سن چهل رسید و از چندین هزار سن چهل رسیده یکی مسلمان شد و از چندین هزار مسلمان
یکی مؤمن شد و از چندین هزار مؤمن یکی طالب شد و از چندین هزار طالب شده یکی تارک شد و از چندین هزار تارک شده
یکی سالک و از چندین هزار سالک یکی عارف شد و از چندین هزار عارف یکی اهل تحقیق شد و در این معنی محققان
گفته‌اند سالها باید که یک سنگ ز آفتاب لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن ماهها باید که تا یک پنبه دانه ز
زیر خاک شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن روزها باید که تا یک مشت پشم از پشت میش
صوفیی را خرقه گردد یا حماری را رسن اگر بدان چه بشنیدی و معلوم کنی فهم کنی حکم کل شیء یرجع الی اصله وجه شبهه
خواهد بمعاد برگردد و خود رجوع کند منزل در بین منازل معاد را قطع کرده آغاز کند و پیش از بدن
دانه کهنه بوده است و پیش ازان جوان بوده است و پیش ازان طفل بوده است و پیش ازان در رحم
مادر جنین بوده است و پیش ازان مضغه بوده است و پیش ازان علقه بوده است و پیش ازان در رحم

در

در نطفه بوده است و پیش ازان غذا بوده و مادر بوده است و پیش ازان اجزاء عناصر بوده است
و پیش از عناصر جسم مطلق بوده است و پیش از جسم مطلق طبیعت مطلق بوده است و چون سالک به بدن رسید بیابان
اجسام و ارواح را بیابان قطع کرد و حجب ظلمانی را دفع داد از هفتاد هزار حجاب رواست که ره به
مصطفی صلعم فرموده در میان بنده و حق تعالی هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است حجب رفع کرده‌اند و از الهی
معلوم شد که روح غیر بدن است بجهت آنکه روح جمله منازل بدن را پیمود و از یکدیگر جدا کرد مگر در فعل و اراده
بلکه بحقیقت آنکه چیزی را از یکدیگر جدا کند آن غیر اجزا باشد پس معلوم شد که روح غیر جسم است دلائل
دیگر اینجا بسیار است و اینجا آنچه مراد است آنست که با تغایر روح همان است که در زمان طفولیت که
بود و جسم همان است بر چندین ضعف کرده است و بزرگ شده طول و عرض و عمق پیدا کرده با آن
وقت جوان بوده اگر پیر شده باشد و وقت لاغر بوده اگر فربه شده است یا برعکس و لیکن تغیرات
در جسم پیدا شده است و بحقیقت جسم پیر غیر جسم جوان است و جسم خرد غیر جسم بزرگ است پس
بدن را چندین تغییر شده است و روح همان روح است که در آن حالت بوده و لیکن تغییر کردن از لذات
روح و تغییر کردن بدن بسبب آنکه روح از عالم اکبر است و در عالم علوی کون و فساد نیست و بدن از عالم

نفع است و عالم سفلی محل کون و فساد است باعتبار مجاذبه بحقیقت زیرا هر جزئی سوی نه و لهذا مردم را

از عناصر اربعه جمع کرده و لیکن ترکیب مردم نسبت بنفس عالم جزو است و این اجزاء دائم راجع است

بکل و کل بجزء اما جذب کل بیشتر باشد بان دلیل که آن کل است و لیکن جزو و دیگر آنکه لیکن مردم [illegible] شود

و آخر بکل راجع شود اما دلیل آنکه کل راجع بجزء [illegible] دائماً فنی فضل الله نازل است بعالم ملک

ولیکن تنزل الملائکه والروح و دیگر الله تعالی جمله ملائک را امر کرده آدم را سجده کنند و آنکه امر عبادت

بر بنده واجب شده است هر و اسجد و اقترب یعنی آن چنانکه کل بجزء مائل است جزء بکل نیز راجع است

دیگر آنکه مردم گرسنه شود و گرسنه شدن مردم از آن است هر چه اجزاء لطیف کل روان گشته شده دارد

جسم ضعیف است و چنین چیز [illegible] دل که [illegible] و بجزء ابدال باید جامد شد ان ضعیف نماند و هر چه

از عناصر اربعه از بدن تحلیل [illegible] شده لیکن باز از غذا در بدن آید بجهه آنکه غذای مردم با نبات است

یا با حیوان که مرکب از عناصر اربعه پس بحقیقت آن اجزاء بدل [illegible] لیکن است همه بتحلیل

از بدن بیرون شده است و لیکن اجزاء [illegible] در بدن دائم غیر آن اجزاء است و بدل ما یتحلل

از غذا پیدا شده است و مثال لیکن چنان باشد شخصی مثلا حوض کاهی [illegible] چو بهار آن برپا لیکن

و لیکن آن چو بهار [illegible] دیگرگون شده باشد و یا رفته و بجای آن آمده و بحقیقت آن چو بهار

لیکن

سفید غیر آن چو بهار سرخ است و همچنین بدن مردم نیز غذاها را بطلب متغیر شده و بدل ما یتحلل است جمع شده و بجهه

بیشتر لیکن بتحلیل رفته اما معنی همه بدل ما یتحلل است جمع شده و در این مقام کافی است از احوال روح و تن

و در موضع دیگر خود لیکن نباشد [illegible] دیگر بدان هر لیکن عالم مادر چنین مادر مهربان است چنانکه مادر فرزند را می پرورد و غذا

هر فرزند [illegible] او خورده مادر [illegible] و از بدن او شیر [illegible] و بلائی غذای طفل [illegible] و آنگاه آن شیر را از راه پستان

بفرزند میرساند پس بحقیقت عالم نیز مادر ما است و عناصر اربعه را هر ما بمنزله [illegible] خوراند او [illegible] و در [illegible] بلائی غذا

ما بخود و از راه نبات و حیوانات [illegible] اینکه ما در راه پستان است لیکن عالم را [illegible] پستان است و غذا

از او است دیگر نسبت دیگر حیوان [illegible] اما لیکن مادر عالم است بعکس واقع است زیرا هر عالم را روی در [illegible] است و مادر را

روی در ظاهر [illegible] هم [illegible] زیرا [illegible] کمال ما بحقیقت در باطن ما در خواهیم و آنچه پیغمبر ص فرموده السعید سعید

فی بطن امه والشقی شقی فی بطن امه محققان چنین تحقیق کرده اند [illegible] و این معنی در این آیه است و من کان

فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا یعنی هر که در اینجا نابینا باشد در آن عالم نیز نابینا خواهد بود و مراد از نابینائی

نابینائی ظاهر نیست بلکه [illegible] بجهه آنکه [illegible] هر کسی در این عالم بظاهر اعمی باشد و مومن و صالح باشد حق تعالی او را بصیر [illegible]

در آن عالم او را [illegible] بینا [illegible] پس معلوم شد که مراد نابینائی [illegible] جسم [illegible] یعنی هر که [illegible] خدا [illegible] عالم [illegible]

و نشناسد و مصطفی ص فرموده است [illegible]

هر آنچه آفتاب را و نشد بازمانند تا به مکان و انبعض خود علاوه در رش است هر آینه باشد و در زار آنچه کس معالجه نتواند کرد
پس سعادت ما و برادر و پسر و جهان حالی حاصل بسیار کرده هر زد در شکم این مادریم یعنی در این عالم تا آنگاه در این عالم
بدان عالم رویم در تفاوت و ناپیدای سر هر عالم دلیل ناپیدای این عالم است که خود چشند و نشناسند و نزانند و بحقیقت خود را
در دنیا بر وجهی چنین شناخته باشند و شناخته باشد و جمله پیغمبران بجهت این معنی آمده اند و دعوت کرده اند تا مردم را از این خواب بیدار
بیدار گردانند و از این غفلت آگاه کنند پیش از آنکه وقت ایشان در رسد تا ناپیدا نرود نه آنگاه هیچ معالجه سود ندارد
و اولیاء الله نیز بر طریق پیغمبران دعوت میکنند در راه خدا و نیز رفتن مکری نه رفتن مکانی و لذین نا بینایی
خواص سیر در این عالم خلق خدا را دادن و خود بین نمیباشند بواسطه ریاضت و خلوت معرفت نفس و عمل
صالح است قوله تعالی فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا تتمیم
در تطبیق عالم بزرگ با عالم کوچک یعنی برابر کردن تن مردم را با عالم چنانکه گفته ایم که تن مردم نسخه عالم است
اکنون هر آنکه تن مردم مشابه زمین و آسمان است و مشابه سال است و زمان است و مشابه شهر است و مکان است
پس در این رساله بجهت آسانی طالبان سه خبر را جدا جدا بیان کنیم اول آنست که مشابه است با زمین آنست که در زمین کوهها است
و در تن مردم استخوانها است به آن مشابه و در زمین درختان بزرگ و کوچک است و در تن مردم موی سر و موی اندام
مشابه آنست و مجموع زمین هفت اقلیم است و مردم را نیز هفت اندام است یکی سر و دیگری دست و پای و دستها و شکم
و در زیر زمین زلزله است و در تن مردم چشمها بر عروق و در زمین چشمهای تلخ و شور و شیرین نیز هست
در تن مردم چشمه گوش تلخ و چشم شور و بینی ناخوش و دهان شیرین گوش از آن تلخ است تا مردم اگر در خواب شود جانور

خواهد

۱۴

خواهد در گوش او رود تلخی گوش نگذارد که از آنجا بگذرد و مردم را هلاک کند و چشم بجهت آن شور است
که چشم مردم از پیه است و پیه بی نمک باطل میشود پس چشمه چشم را از آن شور آفریده تا چشم پیوسته تازه و خرم و روشن باشد اما چشمه
دهان از آن خوش است که تا برسد قوت و لقمه در لذت باشند و چشمه بینی از آن ناخوش است تا از بوی ناخوش لذت یابد
ظاهر جمله است و بعضی گفته اند چشمها بر این موضع و حکمت الهی بسیار است اگر در تقریر آن مشغول شویم رساله بطول انجامد اما
مشابهت تن مردم با افلاک آنست که در فلک دوازده برج است چنانکه حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و قوس
جدی و دلو و حوت و در تن مردم دوازده راه است از ظاهر بباطن دو از چشم و دو از گوش و دو از بینی و دهان و پستان و ناف
و دو عورت دیگر و در افلاک بیست و هشت منزل است چون شرطین و بطین و ثریا و در تن مردم بیست و هشت عصب است
و همچنانکه مجموع فلک سیصد و شصت درجه است در تن مردم سیصد و شصت رگ است چنانکه در فلک هفت کواکب سیاره است
هر آن قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل است و در تن هفت اعضا است شش قمر و مغز عطارد و گرده
زهره و دل آفتاب و زهره مریخ و جگر مشتری و سپرز زحل و چنانکه در فلک کواکب ثابت است در تن مردم نیز اندامها
بسیار است چون خایه و مثانه و غیره چنانکه در اول گفته شد و چنانکه فلک محیط بر عناصر اربعه یعنی خاک و باد و آب
و آتش بدن نیز محیط است بر اخلاط اربعه یعنی سودا و صفرا و بلغم و خون چنانکه آتش گرم و خشک است صفرا نیز گرم
و خشک است چنانکه هوا گرم و تر است خون نیز گرم و تر است چنانکه آب سرد و تر است بلغم نیز سرد و تر است چنانکه خاک
سرد و خشک است سودا نیز سرد و خشک است و غیر از این شباهت بسیار است در آن الیم مختصر کردیم اما مشابهت
آن است با سال دوازده ماه است و در تن نیز دوازده راه است و سال بر چهار فصل است چنانکه فصل بهار سرد و تر است
همچون بلغم و تابستان گرم و خشک است چنانکه صفرا و تیرماه گرم و تر است چنانکه خون و زمستان گرم و خشک است

چنانکه لوح او وسائل منحصر است بر هفت طبقه روزی تن مردم نیز هفت عضو است چنانکه مشهور است و سال
سیصد و شصت و شش روز است و رگهای آدمی نیز سیصد و شصت و شش است و مثل بهشت تن مردم با شهر
آن است اول اگر شهر پادشاه و وزیر بعد از آن شحنه و خراج خواه بعد از آن رعیت و صناع چون طباخ
قصاب و کناس و غیره و پادشاه را خزینه و بارگاه و ملک و رسولان و دهقانان و جاسوسان باشند اگر
کوهم تن مردم مثل بهشت شهر و ملک است روح پادشاه و عقل وزیر و ماسکه خزینه دار و ذهن مدبره
فرزند از و شهوت خراج خواه و غضب شحنه و دل است بارگاه و هاضمه طباخ و جاذبه نجار و اجناس دیگر
آنچه مردم شهر را بکار آید آرند و بمنزله شد حکما و علما و منهضه مثل خراب و ذکر که مردم از او غیبت
دارایند و در شور و خانه و دافعه کناس و مصوره نقاش و ذکر حواس خمسه ادراک بهما مثل جاسوس
و رسولند بروح خبر میرسانند و قوتها یک مثل صناع اکر است چون حداد و نجار و غیره و مثل بهشت است
دیگر فرموده است اما اینجا این قدر کافیست چون تن بهشت با عالم اجسام معلوم شد بدانکه روح را صفتها است
و حضرت حق تعالی بر آن صفتها موصوف است یعنی چنانکه حضرت حق تعالی عالم و بینا و شنوا و گویا و دانا
و قادر و حکیم و حی و متکلم است و در عالم متصرف همچنین روح نیز دانا و بینا و گویا و شنوا و قادر
و حکیم و حی و متکلم است ولیکن در این صفات روح محتاج بآلات باشد و حضرت تعالی در این صفات
محتاج بآلات نباشد و آدمی محتاج است و همچنانکه تا ارادت مردم نباشد زبان حرکت نکند و پای رفتار نکند
و دست نگیرد و چشم نه بیند همچنین تا ارادت حق تعالی نباشد افلاک حرکت نکنند و کواکب نتابند و هیچ
مرکب نشوند و در البته موجود نگردد در اینجا مثالی بیان کنیم بدانکه فرمان راندن حضرت حق در عالم همچنان است

او فرمان

۱۵

او فرمان راندن روح مادر تن است مثلا اگر خواهیم چیزی بنویسیم اول ارادت از روح جل میرسد تا رگهای
در حرکت آرد انگاه انگشتان تن را در حرکت آید و قلم مداد را در حرکت آید و رقم تا انگاه آنچه
اراده باشد نوشته شود از عربی یا فارسی از نظم و نثر همچنین حضرت حق تعالی چون خواهد در این عالم چیزی
در وجود آید اول ارادت حق سبحانه تعالی بر عرش افتد تا عرش ملائکه را خطاب کنند و ملائکه افلاک را حرکت
حرکت دهند و افلاک کواکب را در گردش آورند و کواکب عناصر را در هم سرشند آنچه اراده حق باشد در عالم
پیدا شود از معادن و نبات و حیوان پس در این مثال ارادت روح بر دل مثال حق است بر عرش و دل
بجای عرش و رگها بجای ملائکه و انگشتان بجای افلاک و قلم بجای کواکب و مداد بجای عناصر و موجودات خط
و چون عارف سالک بدین مقام رسد که همه چیز را با هر و بهر نجهد که موجودات از فعل کار حق است همه نقشهای
بر قدرت او شد اگر نقش را به گوش عیب نقاش باشد در این معنی گفته اند هر چیز که در آن جهان بعینه
اکبر هر آنچه در جهان است همه هست باب ششم در تطبیق و ادراک آفاق و انفس سر اکبر مجموع عالم
بعض ظاهر است و بعض باطن آنچه ظاهر است از عالم افلاک و عناصر است و موالید و آنچه باطن است
از عالم نفوس و عقول است مرد مرا نیز ظاهر و باطن است ظاهر چون بدن و باطن چون نفس ادراک
اشیاء کنند مثلا قوت بینایی و شنوایی باطن انسان بر حضرت حق سبحانه و تعالی فرماید سنریهم آیاتنا
فی الآفاق و فی انفسهم مراد از آفاق عالم ظاهر است یعنی عالم اجسام و مراد از عالم انفس
عالم باطن است یعنی عالم ارواح و آن آیات نزد محققان نه آیه است از حضرت حق تعالی

بوسته داده بود و آن نه آیه را در عالم ظاهر و باطن بیان کنیم عالم ظاهر را ملک خوانیم و عالم باطن را
ملکوت پس بحقیقت این آیات هجده باشند نه در عالم ملک و نه در عالم ملکوت اکنون بدانکه این نه آیات
که در عالم ملک است یکی از آن مجموع افلاک و کواکب است و چهار عنصر و یکی دیگر از آن سه دیگر حیوان چرنده و خزنده
و پرنده و دیگر نبات و دیگر معادن و این نه آیات در عالم ملک و همچنین نه آیات در ملکوت است یکی از آن نفس
کل است و ملکوت افلاک است و چهار ملک مقرب اند چون جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل و این چهار
ملک ملکوت چهار عنصر اند و ملکوت نبات نفس او است و ان نوع مراتب را ملکوت هر یک نفس ایشان است و این نه
آیات در ملک و نه آیات در ملکوت عالم بنابر این اسلوب که بیان کرده شد و چون گفته شد عالم و مردم نسخه است از مجموع
عالم هر چه در عالم موجود است در مردم موجود است و اما این نه آیات ظاهر و نه آیات باطن در ظاهر و باطن مردم
بنمائیم اکنون بدانکه نه آیات ظاهر یکی گوش و چشم و بینی و دهان و دست و این هیچ آیات بجای افلاک و چهار عنصر است
و موالید چنانکه بیان کنیم و دیگر عدد یکی است و عدد ده است و عدد صد است و عدد هزار است و نه آیات ظاهر
مردم این است اما نه آیات در باطن مردم قوت شنوائی و بینائی و گویائی و بویائی و ادراک لمس است و این چهار
عدد را باطنی است باطن عدد یکی متفکره است و باطن عدد ده حافظه است و باطن عدد صد متخیله ... ناطقه است
و باطن عدد هزار و باطن عدد هزار کاتبه است و این است نه آیات در ظاهر و باطن و در ظاهر و باطن مردم بیان
کرده شد اکنون ظاهر عالم را آفاق بزرگ گوئیم و باطن را انفس بزرگ و ظاهر مردم را آفاق کوچک گوئیم و باطن
را انفس کوچک گوئیم و بعد از آن آیات آفاق بزرگ با آفاق کوچک مطابق کنیم تا ... شود و آیات انفس بزرگ با انفس
کوچک مطابق کنیم تا هر دو یکی شوند آنگاه بنا بر معلوم شود که مردم بحقیقت عالم است اما بقدر ادراک ... والله تحقیق
تحقیق کنیم

شخص است اما بقدر ادراک بزرگ آنگاه از کثرت بعالم رسم معرفت این آیه که حضرت حق تعالی فرموده است هو الاول والآخر
والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم محقق شود ... بمقام رسید سخن که گفته اند جان مغز حقیقت است و تن پوست
ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که آن نشان هستی دارد یا پرتو ذات است یا ذات ببین
اکنون بدانکه افلاک و چهار عنصر هیچ چیز ظاهر است در وجود آدم چنانکه گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش است و بینی
بجای هوا است و دهان بجای آب است و لمس بجای خاک است و این مناسبت دلالت بسیار است از آن مجموع دلائل یکی آن است
که اگر افلاک نباشد از آب چیزی حاصل نشود و اگر گوش نباشد از ذائقه نطق حاصل نشود بجهت آنکه کر مادرزاد
گنگ شد بدانکه هر صورت که بسمع در نرود بر زبان بیرون نیاید بجهت آنکه هر سخن که از اصناف عالم در کر و آن بیان
در شنوده باشد آن زبان داند و آنچه نشنوده باشد نداند چنانکه فرزندان عرب و عجم تا نشنوند پس معلوم شد هر کلام
بسمع نرود از زبان بیرون نیاید یعنی تا گوش سخن را جذب نکند و همچنین اگر افلاک نباشد آب و نبات و حیوان
نباشد دیگر مناسبت چشم با عنصر آتش آنکه اگر آتش هیچ نباتی از زمین نروید و اگر آب هیچ بکمال نرسد همچنان
نیز اگر چشم نباشد لمس هیچ کتابت کرده ... در غایت ظهور است و اگر چشم نباشد کتابت حاصل نشود
و اگر آتش نباشد هیچ نباتی بکمال نرسد پس در عالم بزرگ بواسطه افلاک و آتش آب نبات حاصل شود و نبات و حیوان
و حیوان بکمال رسد و این مناسبت بسیار ... باشد و هم چنین نیز در عالم کوچک بواسطه سمع و بصر و شم و ذوق و لمس
و نطق کتابت حاصل ... و این حالت بسیار ... باشد و اگر بینی نباشد نقش ... پس ... بیان
ظاهر و معلوم شد که گوش بجای افلاک است و چشم بجای آتش و بینی بجای هوا و ذوق بجای آب و لمس بجای
خاک دیگر بدانکه بجای عدد یکی دیگر و بجای عدد ده حیوان و بجای عدد صد نبات و بجای عدد هزار معادن
و جماد و چنانکه یکی کمتر از ده است ... کمتر از ... است و چنانکه ده کمتر از صد است

جوارح بزرگ از نباتات است و چنانکه صد کرور از درخت نبات بزرگ از جمادات است و همچنین یکی بجای صد هزار است و حفظ
بجای صد و صد است و نطق بجای ریشه داده است و کتابت بجای [illegible] اگر هزار چیز خاطر در فکر یکدیگر صد
ازار در حافظه و از آن صد اثر که بنطق آید و از آنچه بنطق آید یکی کتابت کرده شود بگردد اگر نطق بجای جبرئیل است
و کار جبرئیل گذارد در تنهای است و نطق نیز در عالم باطن خود اختیار سیر کند و قوت کتابت بجای عزرائیل است که روح را از
السکه بدن را از روح جدا میکند زیرا که کاتب هم معنی را از لفظ جدا میکند و بی صورت و لفظ آن معنی را در کتابت نیکو
و حفظ بجای میکائیل و کار میکائیل السکه ارزاق میکند و محفوظ میکند و حفظ نیز آنچه به او رسد محفوظ میکند
و فکر بجای اسرافیل است و کار اسرافیل و السکه صور خواهد دمید تا اموات سر از قبر برآرند و قوت فکر نیز در معقولات
تصرف میکند و نتیجه بیرون می آورد و در این مقام از مقدمات عالم صغیر و کبیر اینقدر کافی است اگر نیز آنکه اگر
در عالم بزرگ ملائکه نباشند افلاک و عناصر را تأثیر و گردش نباشند و در جمله اشیا خلل و بیکار باشند و آن
چهار نفس اگر نیز نباشند از انواع نباتات و جمادات پیدا نشود نیز و اگر نشود نیز [illegible] همچنین نیز اگر در عالم
کوچک چشم و گوش و بینی و دهان و دست و قوت سامعه و باصره و قوت شم و ذوق و لمس نباشند این
جوارح نیز بیکار و بیهوده باشند و بقای آن تنها بقای نفس انسانی است و همچنین نیز بقای عالم بزرگ رابطه
عقول و نفوس و افلاک و نفوس و عقول [illegible] صفات حضرت حق تعالی و تقدس است و همچنانکه اگر اجزاء و اعضاء
و حواس و قوتهای جسمانی نظر کنیم در این [illegible] کثرت بسیار را واقع شود و یک [illegible] باشد هم [illegible] در عالم بزرگ
نظر کنیم کثرت بسیار باشد چون افلاک و عناصر و موالید و آنچه در این است اما چون بذات حضرت حق تعالی
کنیم همه را تصرف امر و قدرت یک ذات بینیم و اینجا مرتبه وحدت [illegible] والله اعلم بالصواب